

روستا و روستازاده

تماسی عینی و حسی- رابطه ی خویشی میان روستاییان و بچه ها و دیگر رابطه ها- لقب گذاری- اساس رابطه ی زن و مرد- آداب معاشرت و تربیت روستایی- فحش گفتن دانش آموزان- کم رویی روستایی- اشاره به طرح مسائل جنسی در کلاس و هوار معلم های اخلاق- معلم های دلکک و رفتار الابختکی- سرچشمه ی بد تا کردن روستاییان- ادب روستایی- زیان روستا- خاطره ی بد از نخستین معلم- فایده ی قاب بازی در دبستان- تعطیل تابستان و کار بیل- از یک روستا به روستای دیگر....

غرض این است که کودک دبستانی روستا و خود روستا را بشناسیم و بدانیم که چگونه با او رو به رو شویم و درس و مشق و پرورش را بر چه پایه بگذاریم و مشکلات معلم روستا شدن چیست.

کار سختی است. خیلی چیزها را باید شناخت و بررسی کرد تا به این هدف رسید. من به چشم پوشی از هر چه کتاب تربیتی فارسی که داریم چون می دانم که دردی را درمان نمی کند- و تا آن جا که یارایی دارم، این کار را می کنم، بی آن که حرف های گنده گنده بزنم و «عبارت های فلسفی و تربیتی!» به کار

برم که حرف هایم را پُرمنعا جلوه دهم و تعریف های خشک و خالی از اصطلاح های تربیتی و روان شناسی بکنم. این ها را می گذارم که «از من بهتران» هزار باره نشخوار کنند و نان در آورند. کوشش من در این کتاب بر این است که تماسی عینی و حسی با مسائل پیدا کنم و علاقمندان را هم شریک کنم. کار من دیدن و نشان دادن وسط گود است و ادعا هم نمی کنم که موفق می شوم.



روستاییان معمولاً با هم قوم و خویش می شوند. در یکی از روستاهای بسیار دورافتاده ی آذرشهر به نام «چنار» کدخدا ادعا می کرد که با همه ی روستاییان رابطه ی خویشی دارد. کسی با او بیگانه نبود. این وضع به خصوص در روستاهای دورافتاده از آبادی های دیگر دیده می شود که مجبور می شوند از خود ده وصلت کنند. این هم هست که خیلی خانواده های چند آبادی نزدیک به هم قوم و خویش یکدیگر باشند. نامزد کردن در دوره ی کودکی خیلی دیده می شود. دختر و پسر گاهی از دو سالگی نامزد می شوند. این عقیده در آذربایجان هست که عقد دختر عمو و پسر عمو در آسمان بسته می شود.

عروسی روستاییان در سن های خیلی پایین است. دامادهای پانزده شانزده ساله فراوان دیده می شوند.

در روستا کسی ناشناخته نیست. از یکی بخواهی تمام مردم ده را به نام و نشان می شمارد. این است که آدم غریبه زودی معلوم می شود. روستا معمولاً یک مسجد دارد. این جا بهترین جاست که مردم با هم بجوشند. به علاوه وقتی کسی می میرد یا عروس و داماد می شود، یا از زیارت اما غریب و شهید

کربلا و خانه خدا بر می گردد، یا ماه محرم می آید باز بهانه دست روستاییان می دهد که یک جا جمع شوند و جوش بخورند. زن ها با زن ها و مردها با مردها. با این حساب باید گفت که این، دبستان نیست که کودکان دبستانی روستا را بار اول با هم دوست می کند و جوش می دهد. آن ها پیش از دبستان هم بازی هستند و خاطره های مشترک اندوخته اند. یک شاگرد کلاس اول، یک شاگرد دبستان را به اسم و رسم می شناسد. این حس است، آن دیگری پدرش سه تا گاو دارد،... این ها برخلاف بچه های شهری، روزهای اول در دبستان احساس غربت نمی کنند. یا خیلی کم. حتی دست کم با پنج شش نفر بچه ها قوم و خویش هستند. شاگردان پیش از دبستان بارها به خانه ی یکدیگر رفته اند و سر یک سفره در مسجد میان جمع آتش بلغور خورده اند. حتی ممکن است خواهر یکی نامزد دیگری باشد و ببینی که شوهر خواهر و برادر زن روی یک نیمکت نشسته اند و الفبا یاد می گیرند.

گاهی هم رابطه های دیگری میان شاگردان موجود می شود: ممکن است که پدر یکی عمه ی زیر دست دیگری باشد یا حتی نوکرش. این رابطه میان دانش آموزان یک مدرسه ی شهری دیده نمی شود، یا خیلی کم دیده می شود.

روستاییان آذربایجان معمولاً دو دسته اند: یک دسته آن هایی هستند که گاو و زمین دارند. یا ارباب در اختیارشان گذاشته. و خود کشت و زرع می کنند و درآمد مستقل دارند. اگر چه خیلی ناچیز. این ها را می گویند «هامپا» یک دسته هم هستند که گاو و زمین ندارند - یا ارباب در اختیارشان نگذاشته. و مجبورند برای «هامپا» ها عملگی کنند یا زمستان ها بروند در

شهرهای دور و بر کاری دست و پا کنند و سر خرمن برگردند. این ها را می گویند، «قره».

فرزندان این دو طبقه کنار هم در یک دبستان درس می خوانند. ده فقط یک مدرسه دارد. آموزگار هوشیار می داند که رفتارش باید طوری باشد که کسی برتری یا حقارت حس نکند.

مردم روستا- حتی گاهی شهری ها- همدیگر را لقب گذاری می کنند. کم کسی پیدا می شود که لقب روش نباشد. مردم یکدیگر را به لقب ها می شناسند. لقب به مناسبت وضع خانوادگی، جسمی یا کاری که زمانی از کسی سر زده داده می شود. مثل: قره حسن، پورسخ علی، مال جاواد،... هیچ دور نیست که کودکان دبستانی هم خارج از کلاس لقب هایی داشته باشند. چون لقب ها معمولاً جنبه ی قدح و عیب جویی دارد، اغلب از پشت سر آدم ها گفته می شود. در مدرسه هم بهانه ی خوبی دست بچه ها می دهد که با گفتن و تکرار لقب پدر کسی یا خودش را دست بیندازند و از کوره در ببرند و تفریح کنند. خیلی اتفاق افتاده که بچه به خاطر لقب توهین آور پدرش آن قدر دست انداخته شده و احساس کوچکی کرده که از درس و مشق عقب مانده و کودک تو سری خورده ای شده است. آموزگار آگاه این را هم در نظر می گیرد و چاره جویی می کند. اگر معلم بتواند دوستی و ملامت میان شاگردانش ایجاد کند، هرگز چنین اتفاقی نمی افتد.

چند کلمه هم از رابطه ی زن و مرد. روستاییان در مسأله ی «ناموس زن و بچه» سخت متعصب هستند. روی این حساب رابطه ی زن و مرد خیلی محدود است. در مدرسه اگر معلم اسم مادر و خواهر بچه را بپرسد، سرخ می شود و چیزی نمی گوید. این را از پدر و روستاییان دیگر اخذ کرده است که گفتن اسم

خواهر و زن و مادر کار خوبی نیست. داماد عروسش را بار اول در حجله می بیند. اتفاق افتاده است که به خاطر یک نگاه چپ به زن یکی، دعوا مرافعه درگیر شده است، اما با این وجود، زنان و حتی دختران روستایی پرکارترین مردمند. آن ها در مزرعه ها کار می کنند و حرفی در نمی آید. دوشیدن گاو و گوسفند، جا به جا کردن سرگین آن ها و تپاله سازی و «قالاخ» سازی بر عهده ی زنان و دختران است. در دو کلمه خلاصه کنم: آن همه حرف های خوش و شیرین که درباره ی عشق بازی های عجیب و غریب روستایی در شب های مهتابی کنار جوی های روان گفته می شود، خیال بافی شاعرانه ای بیش نیست. رابطه ی زن و مرد روستایی بر پایه ی احتمال خیانت زن، ناقص عقل بودنش، تحقیر شدنش و خدمت گزار مرد بودنش گذاشته شده است. می دانیم که نزدیک به هفتاد و پنج درصد مردم ایران روستانشین است و از آن بقیه هم شهرنشینی خیلی ها از زور پیسی است و محیط روستا را با خود آورده اند به کنارهای شهر و مثلاً شده اند شهرنشین. با همان رابطه و سرگین و تپاله و چاروق روستا.

زن روستا نباید در گذر عمومی ظاهر شود و طرف مشورت باشد او باید دور از انظار مردم به حمام برود که چشم نامحرم بر وی نیفتد. او باید در خانه از مردش بترسد و خود را زیر دست او بداند. به مردش این حق را بدهد که کتکش بزند و از خانه بیرونش کند. اما او حق ندارد برگردد به خانه ی پدرش و گلایه کند. باید تحمل کند و ثابت کند که زن خوب و نجیبی است. فحش و کتک شوهر لازم و واجب است که زن در خانه بند شود و صاحب نان و زندگی شود و بچه لوس بار نیاید. دختر هم که پا به سن دو سه سالگی گذاشت باید چادر سر کند و رو بگیرد و از نامحرم پرهیز کند. جلو پدر و برادرهای کم

حرف بزند. سر سفره کم بخورد. جلو مهمان اصلاً حرف نزند. به پای پدر و برادرهاش بلند شود. پیش از آن‌ها دست به غذا نبرد. نماز و روزه به جا بیاورد. خلاصه تقلید ننه اش را بکند. این‌ها ادب است و آداب معاشرت و تربیت روستایی و هرگز با چند اندرز و سخن دهن پُرن از میان نخواهد رفت.

معلم هوشیار روستا باید بداند که شاگردش از چنین محیطی و از زیر دست چنین پدر و مادری رها شده و آمده به مدرسه، و ذهنش محتوی چیست و ادب چه چیز را می‌گوید و چقدر کتک خورده و فحش شنیده و یاد گرفته و عقده تو دلش تلنبار شده و مانده.

خیلی معلم می‌شناسم که محض شنیدن فحش از دانش‌آموزی به توپ و تشرش می‌بندند و کتکش می‌زنند و داد که: فضول احمق! این حرف‌های بد چیه می‌گی؟ آگه یه دفعه دیگه از این غلط‌ها بکنی دهنش را می‌دوزم و... نتیجه‌ی چنین توپ بستن‌هایی چیست؟ نهایتش این است که شاگرد پس از چند دفعه کتک خوردن و فضول احمق شنیدن، جلو معلم لب از لب بر نمی‌دارد و فحش‌هاش را نگه می‌دارد که دور از چشم او بدهد.

معلم آگاه می‌داند که رفتار صحیح رفتاری است که در غیاب معلم هم روی شاگرد اثر داشته باشد. به علاوه نتیجه‌ی توپ بستن‌های بی‌خودی این می‌شود که بچه حرف ضرور و غیر ضرورش را از معلم پنهان کند. و چه بسیار پیشامدهای ناگوار که از این حرف پنهان کردن‌ها روی می‌دهد و معلم را انگشت به دهان می‌گذارد. نمی‌گوییم که جلو بچه را رها کنید که هر چه می‌خواهد بگوید و بکند. در این باره مراجعه شود به مبحث «تنبیه بدنی».

بچه از فحش‌هایی که می‌دهد چیز زیادی سر در نمی‌آورد. چون دیده و شنیده که پدرش وقت خشمگین شدن «فلان فلان شده» می‌گوید، او هم به تقلید می‌گوید. هیچ مانعی ندارد که کم و بیش بچه در فحش دادن آزاد باشد و معلم خود را به نشیندن بزند تا وقتی که محیط کلاس و رابطه‌ی شاگردان خیلی دوستانه شود. البته با کوشش آگاهانه‌ی معلم و موردی برای فحش دادن پیش نیاید و بچه بعد از آن عادت به فحش ندادن بکند.

خودمانیم. مگر نه این است که ما خود اگر روزی دست کم پنجاه تا فحش به این زندگی سگی و دست و پا چلفتی خودمان ندهیم، دلمان خنک نمی‌شود؟

روستایی در برخورد اول خیلی خجول و کم حرف است. بچه اش چنان با آدم رو به رو می‌شود که گویی حتی اسم خود را هم نمی‌داند. زودی دست و پاش را گم می‌کند. اما اگر کمی گرم‌گیری و چند روز افت و خیز کنی، زود اخت می‌شود و دست از سرت بر نمی‌دارد. بچه‌های روستا با وجود کم‌رویی خارج از حد چنان قابلیت خودمانی شدن و دوست شدن با معلم را دارند که قابل قیاس با بچه‌های دبستانی شهری نیستند. به همین جهت است که معلم‌هایی که خوش رفتاری شان آگاهانه نیست و یا حوصله‌ی زیر نظر گرفتن رفتار و برخوردهای شاگردان را ندارند از روی نقشه کار نمی‌کنند و رفتارشان الابختکی است. زود معتقد می‌شوند که به بچه‌ی روستایی نباید رو داد وگرنه بیشتر از حد سرتق و فضول می‌شود. این‌ها نمی‌فهمند که کودک روستایی از محیط سخت‌گیر خانه و کارهای توان‌فرسای طولیه و کشت و زرع قرار کرده آمده به کلاس و منتظر است که از کسی ملایمتی و محبتی ببیند و اخت شود و خودمانی و آزادانه رفتار کند. روستازاده این عقده را دارد.

شاگردان کلاس اول روستایی من این قدر خودمانی می شوند که بیايند جلو چشم من از جیبم مدام را در آورند و ببرند مشق بنویسند و بعد به شوخی و پنهانی یک تکه چوب جای آن بگذارند. یا این قدر با من میانه دارند که بیايند بگویند عصری از صندوق ننه شان چند حبه «شیرینی چایی» کش رفتند و خوردند و گیر افتادند و کتک خوردند. حتی ما از مسائل جنسی تا حد ارضای کنجکاو بچه ها آزادانه صحبت می کنیم. از خاطره های فراموش نشدنی ام یکی این است: روزی زنگ نقاشی بود. در کلاس اول و سوم. هر دو در یک اتاق. گفتم که عکس خود مرا بکشند. شاید باور نکنید ولی راست است که پنج شش نفر حتی آلت هم کشیده بودند و با مختصر کم رویی به من نشان دادند.

می دانم که «معلم های اخلاق» دست به هوار بر می دارند که: وای همه چیز از دست رفت! باشد. بگذار هر آن چه که آن ها «اخلاق» می دانند از میان برداشته شود.

شاگردان من صحنه هایی را که از پدر و مادرشان و یا گاو و گوسفندانشان هنگام هم آغوشی و بوسیدن و یا جفت گیری دیده اند، برایم شرح می دهند. حتی یک روز بچه ای به من می گفت که چطور دامن دختر هم بازی اش را بالا زده بود و می خواست به آلتش نگاه کند ببیند مثل مال اوست یا نه. که دختر جیغ کشیده بود و او فرار کرده بود. در اجتماعی که رابطه ی دو جنس خارج از اندازه محدود شد، این صحنه ها خیلی پیش می آید. نباید این را به حساب بدجنسی کودک گذاشت. او فقط کنجکاو است و قصد بدی ندارد. بر مریی است که حس کنجکاویش را از راه درست ارضا کند و با خشونت

و تظاهر به «معلم اخلاق» بودن باعث نشود که کنجکاوی بچه صورت زیان آور و نادرستی به خود گیرد.

من جلوشان را نمی گیرم که حرف تو دلشان بماند. مسائل را تا آن جا که قانع شوند و کار به هرج و مرج و فساد اخلاق و استفاده با تعبیر بد نکشد، مطرح می کنیم و می گذریم. تکرار می کنم که باید و باید معلم رفتار آگاهانه در پیس گیرد و بداند که از هر کلمه و حرکت قصدش چیست. من معلم هایی را که از بی حوصلگی و دلچکی و برای این که بگویند: «عجب معلم خوش اخلاق و شوخی!» این کار را می کنند، محکوم می کنم. به خصوص معلم هایی را که قصدشان از رو دادن، بچه بازی و جمال بازی باشد. این نوع معلم ها نادر نیستند. به خاطر رفتار پست و انحرافی همین معلم هاست که معلم آگاه و علاقمند هم مجبور است رفتارش را سانسور کند تا چنین تعبیری از طرف همکاران دیگر و اداره نشود. اغلب معلم های ورزش دبیرستان ها هم خوش رفتاری ناآگاهانه ی زشتی دارند و شوخی های زننده ی بی مزه را با تربیت آزاد صحیح عوضی می گیرند.

بیفزایم که این طرز رفتار و حرف ها باید در روستا در همان کلاس و مدرسه بماند و کودک آن را به محیط خانه و روستا نبرد که زودی الم شنگه راه می افتد و حتی گاهی کار به تحریم درس و مدرسه می انجامد. معلمی که رفتار آگاهانه دارد، تمام جنبه های کارش را در نظر می گیرد و بی گذار به آب نمی زند که کار به جنجال و شکاف افتادن میان مدرسه و مردم کشد.

ممکن است که روستازاده ها از روزنامه، رادیو و این جور چیزهای شهری خبری نداشته باشند. اغلب هم ندارند. اما کار آزموده تر از بچه های شهری

هستند. می توانند شیر بدوشند. گاو و الاغ ببرند سرچشمه و برگردانند. بیل بزنند و کارهای سنگین بکنند و خسته نشوند.

اغلب معلم ها که مدتی در روستا خدمت کرده اند، شکایت می کنند که از روستایی آدم در نمی آید. طرز رفتار و حرکتشان را نمی دانند، با آدم بد تا می کنند،... در هر حوزه ی فرهنگی یکی دو ده به خصوص است که معلم ها مردم آن جا را به بدی می شناسند و ظاهراً دل پرخونی از آن جا دارند. من می خواهم بدانم که آیا راستی راستی نمی شود با روستاییان کنار آمد و رفتار و حرکتشان را تحمل کرد؟ علت چیست که یک ده به بدی و مردمش به بدخلقی مشهور می شود؟

نخست این را بگویم که روستایی هر قدر بد، پر مدعا و کج خلق باشد با یکی دوبار سلام کردن و تعارف ساده همه چیز را کنار می گذارد و فکر می کند که راستی راستی فلانی عجب آدم خوبی است. این عادت روستایی است. پس چطور می شود که با معلم ها بد تا می کند؟ عرض کنم که همیشه معلم های تازه کار و بی تجربه را به روستاها و نقاط دور می فرستند. همیشه هم مدرسه های تازه را این دسته معلم ها باز می کنند. معلم تازه کار و بی تجربه با هوای شهر وارد ده می شود و خواه ناخواه رفتاراش به نظر روستایی عجیب و برخوردی می آید و محل به معلم نمی گذارد و این به آقا معلم برمی خورد و معرکه بالا می گیرد و یک دفعه می بینی که روستاییان عریضه به اداره نوشته اند که ما فلانی را نمی خواهیم. این بچه های ما را گمراه می کند و درس نمی دهد.

در حالی که کسی از روستاییان از درس و مشق سر در نمی آورد. روستایی انتظار دارد آن کس که می آید از جلوش رد شود- و او ایستاده است مثلاً کنار

استخر یا زیر نارون مسجد- سلام کند و رد شود. آن ها از آدم باسوادی مثل معلم پیش از هر چیز ادب ظاهری می خواهند. توی شهر مردم فقط به آشناهاشان سلام می کند. در روستا این طور نیست. معلم اگر به جمع پیرمردان که جلو مسجد دم آفتاب صبحگاه پاییز جمع شده اند و چپق دود می کنند و از سگ و گندم و جوانی شان و گردن کشی پسرانشان سخن می گویند، سلام نکند و رد شود بی ادب به حساب می آید. این در نظر روستایی خیلی مهم است. اما معلم ها آن را به حساب نفهمی و خودخواهی روستایی می گذارند. معلم نمی تواند اجتماع های روستاییان را ندیده بگیرد. اگرچه کوچک ترین اعتقاد به مذهب و متعلقانش نداشته باشد، باید گاه گاهی به مسجد آن ها برود و پای منبر آخوندشان بنشیند. به تسلیت گفتن و «زیارت قبول»! گفتن هم برود. آش بلغور این جور وقت هاشان را هم بخورد.

اسم این ها را می گذارم «زبان روستا را آموختن». معم اگر زبان روستا را بیاموزد، کارش آسان و بعضی وقت ها نانش تو روغن است. ممکن است که معلم کاری در شهر داشته باشد و بخواهد یکی دو روز بی اطلاع اداره در برود. اگر میانه اش با روستاییان خوب باشد که صداشان در نمی آید، وگرنه می بینی که گزارش های مخفی و بی امضا زود زود به اداره می رود که بلی فلانی هم اصلاً تو ده پیدا نمی شود.

روستاهایی هست که از معلم و مدرسه خاطره ی بدی دارند و پس از سال ها از تأسیس مدرسه گذشتن هنوز چشم دیدن معلم را ندارند و بچه ها را به اکراه به مدرسه می فرستند. این خاطره ی بد را از نخستین معلم شان دارند که آدمی بوده است صاحب انحرافی جنسی و می دانی که روستایی به ناموس بچه اش

چقدر تعصب می ورزد. یک علت بد تا کردن روستاییان را هم باید در این نخستین خاطره از درس و معلم دانست.

به مسأله ی بچه بازی- عموماً در اجتماع، به خصوص در محیط های کوچک و میان معلم ها- یک وقت می پردازم.

نتیجه می گیرم که: معلم روستا اگر بتواند خشونت و نبودن تربیت خانوادگی را درباره ی شاگردانش با محبت و رفتار صحیح اش جبران کند، کار بزرگی کرده است و می تواند بر تمام عاطفه ها و اندیشه های بچه ها دست بیابد و تربیتشان کند و چیز یاد بدهد. تمام پدران و معلم ها مخالف بازی هائی هستند که بچه پیش از مدرسه به آن ها عادت کرده و دوستشان دارد. مثلاً چرا نباید بچه توی مدرسه هم قاب بازی کند؟ کجای این کار بد است؟ چه مانعی دارد که بچه ها کمی از زنگ ورزش را به قاب بازی بگذرانند؟ همان کاری که عصر تا دیر وقت در کوچه و بازار خواهند کرد بگذار صبح در مدرسه زیر نظر معلم بکنند و عصر به درس و مشق برسند و به پدرشان کمک کنند. به جای بازی های لوس مأخوذ از فرنگ که در کلاس های تربیت معلم به خورد معلم ها می دهند و اسمش را می گذرانند «بازی های دبستانی» چرا این و مانند هاش را نگذاریم که هم معلم و هم بچه ها تمام سوراخ سمبه هاش را بلندند؟ فقط باید مواظب باشد که مثل بازی عصر جنبه ی قمار بازی نگیرد. تازه در والیبال بازی ها، خود معلم ها و شاگردان بزرگ ورزش را به قماربازی تبدیل می کنند. این هم هست که بازی های آشنا غربت مدرسه را از میان بر می دارد و بچه غریب نمی شود و به رغبت و اشتیاق درس می خواند.

معلم روستا به یک چیز دیگر هم باید توجه کند. دانش آموزان روستایی برخلاف شهری ها تابستانشان را با بیکاری و کوچه و خیابان گردی و گردش و کنار دریا رفتن و بیلاق (ثروتمندهاشان) و کلاس درس خصوصی و به ندرت کتاب خوانی نمی گذرانند. تابستان برای آن ها فصل کار و بیل زدن است. پدرهاشان از اول خرداد و زودتر معلم را گیج می کنند که آقا بچه ها را کی ول می کنید. چاره چیست؟ کار ملک و مزرعه ریخته مانده. آدم لازم است که کار بکند. وقتی در مدرسه بسته شد، دانش آموزان هم کتاب را می بندند تا آخرهای مهرماه که دوباره به فکر کتاب و مدرسه بیفتند. سه چهار ماه از همه آن چه خوانده بودند بیگانه می شوند. معلم روستا باید بداند که اول سال تحصیلی را چگونه بگذراند و چگونه با شاگردان رو به رو شود و چه انتظار داشته باشد.

ممکن است که این حرف ها ساده به نظر بیاید و گروهی بگویند که این ها دیگر گفتن و نوشتن لازم ندارد و مهم نیست. بدین جهت عرض می کنم که خیلی دیده شده است که در آغاز سال تحصیلی معلم تازه با یک مشت شاگردان- به قول خودش- بی سواد دست به گریبان شده و حاج و واج مانده و هی به معلم سال گذشته فحش گفته که چرا کلمه ای یاد نداده. این آدم به جای این که یک ماه اول سال را اختصاص دهد به یادآوری دانش پیشین بچه ها، هی فحش می دهد و بیهوده می کوشد که برنامه ی کلاس حاضر را زود زود یاد دهد و نمی تواند.

دانش آموزان دبستان روستایی همه مال آن جا نیستند. بعضی شان از روستاهای دیگر پا می شوند و می آیند. نیم ساعت یک ساعت پیاده روی می کنند و می رسند به مدرسه. در زمستان اغلب یک ساعت یک ساعت و نیم

دیر می آیند. پیاده روی میان برف و بوران در سرمای صبحگاهی با آن کفش و لباس- خجالت می کشم بگویم کفش و لباس- و سن و سال و غذایی که می خورند، کار آسانی نیست.

رابطه و رفتار این دسته شاگردان چگونه می تواند باشد که به درس و تربیت شان ضرری نداشته باشد؟ اغلب روی حرف های بی اهمیت به دشمنی و کینه توزی می پردازند و دعواشان بالا می گیرد و به کلاس و مدرسه کشیده می شود و ضررش به درس و مدرسه می رسد.

یک روز آخرهای اردیبهشت با تنها همکار مدرسه ام نشسته بودیم در کلاس او که مدیر مدرسه بود، و چایی می خوردیم. بچه ها بیرون بودند. ناگهان سروصدای بچه ها بلند شد که : آقا بیایید حسین را کشت، حسین را کشت! تندی دودیم و دیدیم که زن سی چهل ساله ای حسین ما را زیر ضربه های کفش و کف دستی گرفته و از گاز و نیشگون هم مضایقه ندارد. حسین هم دست گذاشته به هوار. بچه ها تماشا می کردند. از زن می ترسیدند، با این که یادشان داده بودیم که اگر آدمی خارجی بیاید و یکی شان را بزند همه بر سرش بریزند. بچه ها در این لحظه می ترسیدند مثل این که حسین را گناهکار بدانند. ما هم از قضیه خبر نداشتیم. مدرسه دیواری میواری نداشت و هی الاغ و گوسفند و سگ بود که روستاییان می آوردند و از جلو اتاق ها و حیاط مدرسه می گذراندند و سر کار می بردند. اغلب با بچه ها برخورد داشتند و گاهی کار به حرف و گلایه می کشید.

رفتیم و حسین را از دست زن رها کردیم. اما مگر می شد جلو دهان او را گرفت. هزار اسناد به حسین بست. خواهر و مادرش را فلان کاره نامید. می گفت: بی شرف می دهم خودت را فلان فلان بکنند، مگر بچه ی بی صاحب

گیرت افتاده؟ فلان فلان شده، صبر کن پدرش بیاد خودت را فلان فلان می کند...

زن را آرام کردیم و از این جا و آن جا حرف در آوردیم و معلوم شد مادر یکی دیگر از بچه هاست. حسین و پسر او از یک ده دیگر پا می شدند و می آمدند به مدرسه. دوست بودند و هرگز اختلافی نداشته بودند. تا آن روز صبح که سر یک تکه کاغذ عکس دار اختلافشان می شود. یادم می آید که عصر روز پیش خودم آن را به زباله دانی انداخته بودم. حسین که کمی از آن یکی بزرگ تر بود، می گوید که اگر کاغذ را به من ندهی فلان فلانت می کنم، آبرویت می رود. بعد هم او را می گیرد و خود را یک لحظه به او می چسباند و ول می کند و فرار می کند می آید به مدرسه. آن یکی بچه هم که به خیالش آبروش رفته، گریان و نالان بر می گردد به ده خودش و سر ماردش که حسین آبروی مرا برد و فلان فلان کرد. توده چو می افتد که بچه های فلانی ها فلان کار را کرده اند. مادره- به قول خودش- می خواهد بچه اش را خفه کند که زن ها نمی گذارند و می گویند که پدر بچه می آید خود زن را می کشد و خوب است پا شود و بیاید سر ما و او می آید و از قضا حسین گیرش می افتد و حسابی به خدمتش می رسد.

زن را آوردیم به کلاس. بچه های کنجکاو را پراکندیم. چایی دادیم نخورد. صندلی تعارف کردیم ننشست و دهان گلش را نبست: خودم شلووار بچه ام را در آورده ام نگاه کرده ام. حالا شما بگویید چیزی نشده. می برم شهر پیش دکتر معلوم می شود. پدر همه را در می آورم. بگذار پدرش بیاید...

نگو که زن با مادر حسین توده دعوای پدر کشتگی دارد و می خواهد پای خرده حساب کهنه را پیش کشد.

من می دانم که بچه ها سر این جور کارها چقدر هیاهو می کنند. بی آن که از رابطه ی جنسی آگاهی درست و حسابی داشته باشند، دم از «پدرت را فلان کردم» و «خواهرت را بهمان کردم». می زنند. اگر دست یکی اتفاقی یا عمدی به پشت دیگری بخورد، خیال می کند که دیگر کار از کار گذشته و آبروشان رفت.

حالا بیا و این را به این مادر روستایی بیچاره بفهمان. سخن را طول ندهم. قضیه با صحبت کردن با پدر هر دو بچه و مختصر شیرفهم کردن شان تمام شد و رفت. این را هم بگویم که پدر بچه هم محض شنیدن جریان رفته بود با پدر حسین دعوا راه انداخته بود و دنبال حسین گشته بود و... نیافته بود. حسین هم کتک جانانه ای عصر همان روز از دست پدرش خورد.

معلم روستا شدن این دردمسرها را دارد. می بینید قضایا چه ساده ربط پیدا می کنند؟ آیا معلم روستا می تواند همه ی این ها را ندیده بگیرد و تنها بپردازد به الفبا گفتن خشک و خالی اش؟

مشکل تنها این نیست. بچه های روستایی اغلب شهر ندیده اند و از مظاهر شهری هم خبری و تصویری ندارند. خیابان، پاسبان راهنمایی، اتوبوس شهری، روزنامه و مجله و خیلی چیزهای دیگر برای آن ها غیرقابل تصور است. در کتاب اول روستایی نباید صحبت از این چیزها بشود و باید تنها پرداخته شود به خود روستا. هر چه گفته می شود از خود روستا باشد. البته نه به زبان و بیانی که گویی بچه در یک ده نمونه ی ایالات متحده سرگرم خوشبخت و بی خیال زیستن است. در کتاب کلاس های بعد می شود پا از روستا بیرون نهاد و دوروبر آن را شناخت و رسید به شهر و مظاهر آن. وقتی

که قوه‌ی تصور و فهم بچه‌ی زیاد شده و تا اندازه‌ای می‌تواند چیزهایی درک و قبول کند.

معلم روستا باید بداند که در تدریس کتاب‌های فارسی فعلی که مطلب شهری و روستایی قاطی هم شده، روش چیست. البته معلم‌های درست و حسابی را می‌گویم که می‌دانم حال و حوصله‌ی درس دادن و جدی بودن و حرف شنودن و قضاوت درست را دارند. بقیه آن قدر سرگرم مسائل بسیار شخصی هستند که یاد ناکردنشان اولی. من هرگز سخنی با این «بقیه» ندارم.



یک چیز دیگر را هم باید یادآور شوم. اغلب گفته می‌شود که روستاییان به درس و مشق رغبت نشان نمی‌دهند. نمی‌گذارند که بچه‌شان بیاید سر کلاس. حتی «کلاس‌های مبارزه با بی‌سوادی» فقط زمستان‌ها پر می‌شود و پس از نوروز ده پانزده شاگرد بیشتر ندارد. البته آماری که به وزارت می‌رود روی همان حساب اول سال است. حتی خیلی شده که کلاس شبانه‌ای یکی دو نفر داشته باشد و مدرسه برای این که کلاس تعطیل نشود و پنجاه شصت تومان مزد ماهانه‌ی معلم شبانه قطع نشود، در آمار بیست سی نفر نوشته است. آمار در کشور ما اصالت و دقت خود را از دست داده است. نمی‌شود روی آن زیاد حساب کرد.

سالی در یک ده که مدرسه‌ای شش کلاسه داشت درس می‌دادم. در مهرماه، صد و چهل و شش نفر شاگرد داشتیم. از آخرهای زمستان عده‌ی شاگردان شروع کرد به کم شدن. هر روز یکی دو نفر مدرسه را ترک می‌کردند. در خرداد ما توانستیم فقط از نود یا صد نفر امتحان بگیریم. می‌دانید شاگردان ما کجا سرگرم شده بودند؟ در کارخانه‌های قالی بافی مرکز

بخش. صاحب کارخانه ها اتوبوس کوچک لکنته ای می فرستاد به روستا و بچه ها را شکار می کرد و پدرهاشان را به چند ریال مزد روزانه می فریفت که بچه ها را از مدرسه در بیاورد و بفرستد دنبال قالی بافی در زیر زمین های نمور و نیمه تاریک. گاهی پدر از ته دل این کار را نمی کرد. اقتصاد لنگش او را به این کار وا می داشت. در روستاها خیلی دیده می شود که پدر بچه اش را در برابر سالانه بیست سی تومان به نوگری بدهد یا بسپارد دست کارخانه دارها. با این کار پدر سود از دو سو دارد. هم پول نقد می گیرد و هم یک سر نانخور از خیل نانخوران «دیمی» کاسته می شود. نگفته پیداست که روستایی زاد و ولد خیلی می کند. بی کاری و خفگی محیط سوت و کور روستا را جز در آغوش زن نمی شود تحمل کرد. کورتاژ و جلوگیری از آبستنی هم راه به روستا ندارد. به علاوه این جور کارها در نظر روستایی کفر محض است. چرا که به رقابت خدا برخاستن است. به علاوه فرزند زیاد داشتن فایده اش این است که کار کشت و دام ها بهتر رو به راه می شود. روستایی بچه های دیمی اش را با یک دست پس می زند و با یک دست می گیرد.

هر وقت از روستاییانی که فرزندشان را از مدرسه در آورده بودند پرسیده ام که چرا درآوردند، جواب داده اند که کارها رو به راه نمی شود. گفته اند که ما خودمان می دانیم که آدم بی سواد کور است، اما چکار کنیم.

نتیجه می گیریم که اگر می خواهیم روستاییان را باسواد کنیم و به خواستمان ایمان داریم، نخست باید به اقتصاد لنگ روستا پرداخت تا از درس و مدرسه ی روستایی و تلاش های مبارزه با بی سواد ی نتیجه ی خوب گرفت. اگر کار و بار روستایی رو به راه شود، می آید التماس می کند که بچه اش را با سواد کنند و خودش را در کلاس های شبانه راه دهند. روستایی پس از آن

همه تلاش، برای هیچ و خستگی کشنده اصلاً حال و حوصله ندارد که بیاید بنشیند روی تخت بچه ها و الفبا یاد بگیرد. در بعض روستاها معلم مجبور است که هر روز به درختان ی یکی دو نفر بچه ها برود و به پدرش التماس کند- یا گاهی زور بگوید- که بچه اش را از بیل زدن باز دارد و بفرستد به کلاس.



نمی دانم با این پراکنده گویی توانستم مسأله را روشن کنم یا نه. چون موضوع شاخ و برگ فراوان دارد و تا اندازه ای توضیح واضح به نظر می رسد و آدم گاهی خودش هم به شک می افتد که آخر مگر معلمی هم پیدا می شود که خودش متوجه این چیزها نباشد، یا این حرف ها سر شوقش بیاورد و بخواهد که خودش تفکری بکند و به نتیجه های خوب دیگری برسد؟

مصراع

تا چه قول افتد و چه در نظر آید.

منبع: انتشارات صدای معاصر- تهران- چاپ دوم ۱۳۷۹

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۶